

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

بحث در فرمایش امام (رضوان الله تعالی علیه) است، ایشان فرمودند که ما این بحث را، اولاً با قطع نظر از روایات وارده بررسی کنیم (که ذکر شد)، بعد فرمودند با توجه به روایات، ابتدا احتمالات ثبوتی را در این روایات ذکر می‌کنیم که ده احتمال وجود دارد و بعد از آن، کلام شیخ انصاری را مطرح کردند که مرحوم شیخ می‌فرماید اینکه إخبار بایع اعتبار دارد، از این باب است که إخبار بایع، طریقت عرفیه دارد و مرحوم امام دو شاهد از دو تعبیری که در روایات وارد شده بیان کردند و آن تعبیر این است که «صدقانه»، «اصدقه»، که یکی در موثقه‌ی محمد بن حمران و دیگری در صحیحه‌ی عبدالرحمن بن ابی عبدالله است.

ارزیابی کلام شیخ انصاری توسط مرحوم امام

مرحوم امام درباره نظر شیخ انصاری (که بگوئیم این طریقت عرفیه برای صحّت بیع دارد) می‌فرماید فرمایش صحیحی نیست؛ زیرا مرحوم شیخ که می‌فرماید خبر بایع، یک طریق عرفی و طریق عقلائی است، «إن كان المراد أن الطريق العقلائي نافذ عند الشرع مطلقاً»؛ اگر مراد ایشان این باشد که خبر بایع یک طریق عقلائی است و شارع مطلقاً تنفیذ کرده (یعنی همان احتمال چهارمی^[1] از آن ده احتمال که بیان کردیم)، در این صورت سه اشکال دارد؛

اشکال نخست: این سخن با ذیل روایت محمد بن حمران سازگاری ندارد؛ زیرا در ذیل روایت محمد بن حمران این بود که «أما أنت فلا تبعه إلا بكيلٍ»، اگر بایع گفت این چند کیل است، تو بخر و دیگر نیازی به کیل ندارد، اما اگر خودت خواستی بفروشی «لا تبعه إلا بكيلٍ»، اگر این إخبار بایع، یک طریق عقلائی است که شارع مطلقاً حجت قرار داده مثل بیّنه می‌شود و در بیّنه، نمی‌شود بگوئیم برای زید حجت است و برای عمرو حجت نیست، یا مثل خبر واحد که «خبر الواحد حجةٌ للعالم و الجاهل»، کسی نمی‌گوید که خبر واحد فقط برای مجتهد حجت است. بنابراین اختلاف افراد نباید در این مسئله نقشی داشته باشد در حالی که در این روایات إخبار البایع، امام (علیه السلام) فرموده: «لا تبعه إلا بكيلٍ».

اشکال دوم: در موثقه یا صحیحه‌ی محمد بن حمران، امام (علیه السلام) در جواب محمد بن حمران فرمود: «فلا بأس»، اگر این بایع خودش إخبار به کیل کرد و شما تصدیقش کردی و معامله را انجام دادی، «لا بأس». مرحوم امام می‌فرماید این کلمه‌ی «لا بأس و نفی البأس»، فقط دلالت دارد بر اینکه بیع در این فرض صحیح است، اما دلالت بر اینکه «خبر البایع اماره و طریق معتبره الشارع»، این را از کجای روایت استفاده کنیم؟!

در روایت، محمد بن حمران سؤال کرده که بایع به من إخبار به کیل می‌کند و من هم تصدیقش کردم و آمدم معامله را انجام

دادیم، بعد امام(علیه السلام) می‌فرماید: «لا بأس». بنابراین، این «لا بأس» و این نفی البأس فقط دلالت دارد که در این صورت که او بگوید ما تصدیق کنیم، این معامله صحیح است همین اندازه، این صورت مفروضه در سؤال است که بایع مالک، مقدار کیل را می‌گوید و شما هم او را تصدیق می‌کنی، این معامله صحیح است، اما کجای «لا بأس» دلالت بر حجّیت «إخبار البایع و إعتبار إخبار البایع و کون إخبار البایع امارّة شرعیّة» دارد (اماره‌ای است که «اعتبره الشارع»؛ شارع آن را اعتبار یا امضا کرده)؟! در هیچ جا این کلمه‌ی نفی البأس دلالت بر این معنا ندارد.

اشکال سوم: این کلمه‌ی «صدّقناه» در سؤال آمده و آنچه در جواب داریم، کلمه‌ی «فلا بأس» است. مرحوم امام می‌فرماید این دلالت بر اعتبار خصوص این طریق عقلانی ندارد و این لا بأس، «لازم الإخبار مطلقاً» است یعنی وقتی امام(علیه السلام) در جواب می‌فرماید: «فلا بأس» و ما بگوئیم این «صدّقناه» در سؤال آمده و در کلام امام(علیه السلام) نیامده، نتیجه‌اش این است که این إخبار بایع مطلقاً؛ خواه طریق عقلایی باشد یا نباشد. چون مرحوم امام در حال اشکال به مرحوم شیخ است، می‌فرماید جناب شیخ! شما از کجای این روایات می‌خواهید استفاده کنید که 1) «هذا طریق عرفی» 2) «امضاه الشارع».

در اشکال دوم فرمودند ما چیزی به عنوان اینکه شارع این را معتبر کرده نداریم، فقط شارع می‌گوید این معامله صحیح است در این فرض ندارد «إخبار البایع طریق عرفی أمضاه الشارع»، در اشکال سوم می‌فرماید از کجا شما روی مسئله‌ی طریقیّت عرفیه تکیه می‌کنید، شاید مجرد إخبار را شارع اماره قرار داده باشد و لازمه‌ی اینکه بایع إخبار کند، صحة البیع باشد مطلقاً؛ خواه این طریق عرفی باشد یا نباشد یا اینکه بگوئیم مطلقاً یعنی حتّی اگر این بایع خبر به غیر کیل هم داد (در روایات مسئله‌ی إخبار بایع به کیل است، حال اگر به غیر کیل هم خبر داد).

ایشان در ادامه، یک استثنا و استدراکی دارند: «نعم مع عدم دلیل على التوسعة يجب الاقتصار على المورد»؛ بله، اگر دلیل بر توسعه نداشته باشیم، باید اقتصار بر مورد کنیم «و هذا غير الشهادة و الدلالة» یعنی اگر اقتصار بر مورد کردیم، از باب شهادت و دلالت قرار نمی‌گیرد.

ارزیابی اشکالات مرحوم امام بر شیخ انصاری

پاسخ اشکال اول: مرحوم شیخ می‌فرماید این یک طریق عرفی است، اشکال اول این بوده که اگر شارع طریق عرفی را امضا کرده، چرا «أما أنت فلا تبعه إلا بکیل» دارد؟ پاسخ روشن است؛ زیرا شارع فقط در همین اندازه حجّت قرار داده است. چه اشکالی دارد بگوئیم شارع این طریق عرفی را فقط برای مشتری اول امضا کرده است؟ در گذشته بیان شد که الآن مالک به مشتری می‌گوید این ده کیل است، این مشتری می‌خواهد معامله‌ی دوم را انجام بدهد. اگر آن مالک برای مشتری دوم بخواهد شهادت بدهد به درد نمی‌خورد.

تعجب می‌کنم که چگونه در اینجا غفلت شده از اینکه طبق قاعده‌ی «من ملک» پیش بروند؟! بایع وقتی به مشتری اول می‌فروشد، اقرارش فقط در خصوص او نافذ است؛ زیرا الآن نسبت به او مالک است. وقتی به دیگری فروخت، اقرار او در حق مشتری دیگر اصلاً نافذ نیست؛ زیرا «من ملک شیئاً ملک الاقرار به». حالا بعد از معامله بگوید من می‌گویم این ده کیلو است فایده ندارد. بعد از معامله حتّی آن بایع اول اگر به مشتری دوم گفت فلانی این ده کیلو است به درد نمی‌خورد مگر اینکه قولش مفید علم باشد که حرف دیگری است.

اما با قطع نظر از اینکه مفید برای علم باشد، ما تصحیح این را از راه قاعده‌ی «من ملک» درست کردیم و می‌گوئیم این شخص «ملک» این مال را، «ملک» اقرار به اینکه این چند کیل است و این فقط در حق این مشتری درست است. لذا اگر شارع این طریق عرفی را امضا کرده باشد، با ذیل روایت منافات ندارد، اتفاقاً روی اساسی که ما می‌گوئیم، با ذیل روایت مناسبت دارد.

پاسخ اشکال دوم: مرحوم امام در اشکال دوم فرمودند «فلا بأس» دلالت ندارد بر اینکه این اماره است. می‌گوئیم قبول داریم بر اینکه مطلقاً اماره باشد، دلیل نداریم، اما دلالت بر امارتِش نسبت به مشتری اول مسلم دارد، اصلاً این مدلول التزامی و بین بالمعنی الاختصاص است که این قول بایع مالک، نسبت به این مشتری اول مسلم اعتبار دارد «و طریق اعتباره الشارع»، بلکه ما نمی‌توانیم از آن یک قاعده‌ای که این «حجة مطلقاً» را به دست بیاوریم. در حقیقت روح این اشکال دوم به همان اشکال اول برمی‌گردد و همان جواب را که در آنجا بدهیم دیگر مجالی برای اشکال دوم نیست.

پاسخ اشکال سوم: می‌فرماید: این «فلا بأس»، «لا دلالة له على اعتبار خصوص الطريق العقلاني و لعل عدم البأس لازم الإخبار مطلقاً» (که مطلقاً را معنا کردیم که چه طریق عقلانی باشد و چه نباشد)، می‌گوئیم این مجرد یک احتمال است، ما باید ببینیم ظاهر روایت چیست؟ شما می‌فرمائید: «لعل عدم البأس لازم الإخبار مطلقاً»، می‌گوئیم «هذا مجرد احتمال»، اما ظاهر روایت این است که این عدم البأس، از این حیث است که این طریق عقلانی است، ظاهر روایت این است که إخبار البایع از این جهت است.

در بحث قاعده‌ی «من ملک»، بحث کردیم که یکی از ادله‌ی قاعده‌ی «من ملک» بناء عقلاست، عقلا می‌گویند کسی که مالک یک مال است، مالک اقرار به این مال هم است، اگر گفت این مال را دو روز پیش وقف کردم، تمام است و لازم نیست بگوئید بینات کجاست بر اینکه وقف کردی؟! پدری اواخر عمرش به بچه‌های خود می‌گوید بدانید من این مال را به زید بخشیدم، آن مال را وقف مسجد کردم، حالا این حرف‌ها را که زد، بچه‌هایش نمی‌توانند بگویند بینات کو؟ این بینه نمی‌خواهد، او مالک این مال است و اقرار می‌کند، این یک امر عقلانی است.

بنابراین، غیر از اینکه این طریق عقلانی باشد، چیز دیگری نیست، ما هم که مسئله را به قاعده‌ی من ملک برگردانیم، باز روحش برمی‌گردد به فرمایش شیخ که «إخبار البایع طریق عقلانی اعتباره الشارع»، منتهی شارع در کجا اعتبار کرده؟ نسبت به مشتری اول؛ زیرا اقرار بایع نسبت به همان می‌تواند نافذ باشد.

سؤال:....؟

پاسخ استاد: اگر عقلا بگویند این متنجس فقط اولی را منجس کرده است، اما دومی و سومی را منجس نیست، اما شارع بگوید من تا سه واسطه را منجس می‌دانم، چه اشکالی دارد؟ شاید بگوید بنای عقلا را توسعه بده، گاهی تضییق کن، این اختیارش با شارع است، می‌تواند توسعه بدهد و می‌تواند محدود کند، اینجا می‌گوید ولو عقلا این را طریق می‌دانند، ولی من فقط برای مشتری اول حجت می‌دانم. این عبارت «اما أنت فلا تبعه إلا بکیل»^[2] با اماره قرار گرفتنش برای مشتری اول، چه منافاتی دارد؟!

بررسی سایر روایات در کلام مرحوم امام

می‌خواهیم ببینیم خود ایشان از این روایات چه استفاده می‌کنند؟ تا اینجا می‌فرمایند روایات در مقام اینکه بیاید یک طریق عرفی عقلانی را شارع امضاء کند و حجت قرار بدهد نیست و از روایات چنین چیزی را استفاده نمی‌کنیم، ما که گفتیم روایات اشاره به همان قاعده‌ی «من ملک» دارد و قاعده «من ملک» نسبت به همان مشتری اول معنا دارد و یک امر عقلانی است و تا اینجا ما فرمایش مرحوم شیخ را تحکیم کردیم، اما ببینیم خودشان چه استفاده می‌کنند؟

مرحوم امام می‌فرماید روایت ابی العطار، اولاً؛ ضعیف السند است، ثانیاً؛ اصلاً متعرض ما نحن فیه نیست؛ زیرا روایت ابی العطار مربوط به دین است و ربطی به إخبار به عدد مکاتیل (که مورد بحث ماست) ندارد، می‌آیم سراغ مرسله‌ی ابن بُکیر، در این مرسله سائل می‌گفت یک طعامی را بعضش را کیل می‌کند و بعضی آن را کیل نمی‌کند، امام (علیه السلام) فرمود: «إما أن يأخذ كله بتصديقه وإما أن يکیله كله»؛ یا بایع همه‌اش را کیل کند و مشتری تصدیقش کند و بگیرد یا تمامش را خود مشتری

آیا این مرسله‌ی ابن بکیر، دلالت بر این مدعای شیخ دارد یا خیر؟ بگوئیم وقتی طریق عرفی و عقلایی است، عرف و عقلا اینطور می‌گویند یا بایع همه‌اش را کیل کند و یا همه‌اش را خود مشتری کیل کند. ایشان می‌فرماید: «و هی علی خلاف المقصود ادلّ»؛ این برخلاف مقصود است، «لأن الظاهر إضافة المصدر إلى الفاعل» یعنی بر خلاف مقصود شیخ ادلّ از سایر روایات است، وجه ادلیّت این است که این کلمه «بتصدیق»، اضافه‌ی مصدر به فاعل است. «إما أن يأخذ كلّ بتصدیق» یعنی به تصدیق فاعل، تصدیق فاعل یعنی چه؟ یعنی همان خود بایع، یعنی بایع فاعل، آنچه کیل کرده است.

بنابراین، یا باید بگوئیم اضافه‌ی مصدر به فاعل است یعنی خود بایع تصدیق کرده است. احتمال دوم این است که این اضافه‌ی مصدر به مفعول باشد، «و اضافته إلى المفعول تحتاج إلى التقدير المخالف للأصل»، تصدیق هم مخالف با اصل است. ایشان می‌فرماید اگر ما گفتیم این از باب اضافه‌ی مصدر به مفعول است، این می‌تواند ارتباطی با کلام مرحوم شیخ داشته باشد و مؤید شیخ باشد، اضافه‌ی مصدر به مفعول اینطور می‌شود که یعنی «أن يأخذ المشتري كلّ بتصدیق البایع»، کیل را یعنی بایع گفته این ده کیل است.

«بتصدیق البایع» کیل را که می‌شود اضافه‌ی به مفعول، اگر گفتیم این اضافه‌ی به فاعل دارد، یعنی «أن يأخذ كلّ بتصدیق» یعنی تصدیقی که خود بایع می‌کند نه تصدیقی که مشتری نسبت به بایع می‌کند. در ادامه‌ی عبارت می‌فرماید: «فیکون المراد علی هذا الإحتمال الأقرب»، احتمال اقرب (یعنی اضافه‌ی مصدر به فاعل)، این است: «إما أن يأخذ بتصدیق تحقّق کیل»؛ یعنی تصدیق خود بایع کیل را محقق می‌کند «و لازمه جواز الاتکال علی قوله مطلقاً».^[3]

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ نکته: در احتمال دوم، گفتیم «طریق إلى الواقع» که اگر تعبیر به طریق عقلائی کردیم، صحیح نیست، بلکه در احتمال دوم، که «انفاذ طریقته إلى الواقع مطلقاً» یعنی طریق به واقع به این معنا که بگوئیم فی نفسه خود اخبار بایع، ما را به واقع می‌رساند و اخبار از واقع می‌کند، اما در احتمال چهارم که طریقیّت عقلائی است گفتیم کاری به واقع نداریم، عقلا بنا می‌گذارند بر اینکه «إخبار البایع طریق»، عقلا یک چنین تبانی دارند بر اینکه «هذا إحدى الطرق»، در نظام معیشتی و زندگی اجتماعی‌شان و طبق این عمل می‌کنند. فرق بین احتمال دوم و چهارم این بود.

[2] □ «و عَنْ عَلِيٍّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ فَضَالٍ عَنْ ابْنِ بُكَيْرٍ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنِ الرَّجُلِ يَشْتَرِي الْجِصَّ - فَيَكِيلُ بَعْضَهُ يَأْخُذُ الْبَقِيَّةَ بغير كيل - فَقَالَ إِمَّا أَنْ يَأْخُذَ كُلَّهُ بِتَصْدِيقِهِ - وَإِمَّا أَنْ يَكِيلَهُ كُلَّهُ. » وسائل الشيعة، ج 17، ص: 344، ح 22712-2.

[3] □ «و أمّا بحسب الإثبات، فقد ادعى الشيخ الأعظم (قدّس سرّه) دلالة الروایات علی اعتبار كون الخبر طريقاً عرفياً. و ما يمكن أن يكون شاهداً عليه، إمّا موثقة محمد بن حمران و صحيحة عبد الرحمن بن أبي عبد الله حيث عبّر فيهما: «بأن المشتري يصدّق المخبر» و التصديق إمّا هو في الطريق العقلائي، دون غيره. وفيه: أنه إن كان المراد، أن الطريق العقلائي نافذ عند الشرع مطلقاً، فهو - مع مخالفته لذيل الروایتين؛ لأنّ لازم نفوذ الطريق مطلقاً، هو جواز الإخبار به، و جواز البيع بلا كيل آخر، و قد صرح فيهما: «بعدم جواز البيع حتّى يكيله» لا يدلّ علی المطلوب؛ لأنّ نفي البأس، لا يدلّ إلاّ علی صحّة البيع في الصورة المفروضة، و أمّا كون الخبر أمانة و طريقاً اعتبره الشارع فلا. مضافاً إلى أن القيد واقع في السؤال، و الجواب: «بعدم البأس» لا دلالة له علی اعتبار خصوص الطريق العقلائي، و لعلّ عدم البأس لازم الإخبار مطلقاً. نعم، مع عدم دليل علی التوسعة، يجب الاقتصار علی المورد، و هذا غير الشهادة و الدلالة. و إمّا رواية أبي العطار و هي مضافاً إلى ضعفها متعرّضة لموضوع آخر غير ما نحن فيه، و هو الإخبار بعدد المكاييل، إلاّ أن يدعى عدم الفرق بينهما. و إمّا مرسله ابن بکیر و فيها إمّا أن يأخذ كلّ بتصدیق، و إمّا أن يكيله كلّ، و هي

على خلاف المقصود أدلّ؛ لأنّ الظاهر إضافة المصدر إلى الفاعل، وإضافته إلى المفعول تحتاج إلى التقدير المخالف للأصل. فيكون المراد على هذا الاحتمال الأقرب: أنّه إمّا أن يأخذ بتصديقه تحقّق الكيل، و لازمه جواز الاتكال على قوله مطلقاً، و إمّا أن يكيل الكلّ إذا لم يصدّقه، و لا أقلّ من حصول هذا الاحتمال. و مع ذلك لا تدلّ هذه و لا التي قبلها، على اعتبار الخبر طريقاً عرفياً إلى الواقع مطلقاً، بل غاية الأمر أنّه مع قيام الطريق أو الطريق العرفي، يصحّ البيع، فيمكن أن يكون وجه الصحّة الخروج عن الجزاف، إن كان المعتبر في الصحّة ذلك. أو الأمن من الوقوع في الضرر و الخطر بإخباره، إن كان المعتبر هو رفع الغرر بمعنى الخطر المعاملي، كما تقدّم من ملازمة الإخبار في المقام لوقوع البيع مبنياً عليه، و معه يؤمن الخطر؛ لثبوت الخيار مع التخلّف، أو لتخصيص دليل الغرر إذا كان المراد منه الجهل، و كذا ما هو بمثابته. و كيف كان: لا مخصّص لموثقة سماعة، فهي بإطلاقها تدلّ على صحّة البيع مع الرضا بكيل البائع، و دليل على أنّ الإخبار من البائع سواء كان ثقة أم لا، أو مورد تصديق المشتري أم لا موجب لصحّة البيع. و هذا هو الموافق لدعوى عدم الخلاف، كما عن «الرياض» و لما عن «التذكرة» من الإشعار بالاتفاق. كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج3، ص: 396-394.